

پرونده «وطن امروز» در باره روزمرگی و معنا بخشی به جهان امروز

روزمرگی؛ منش یا عادت؟

زندگی روزمره، با تمام پیچیدگی هایش، بتدریج می تواند به چرخهای تکراری و بی روح تبدیل شود؛ بیدار شدن، کار کردن، خوردن، خوابیدن و دوباره از نو. این الگوی تکراری اگر چه ممکن است در ظاهر نظم و ساختار ایجاد کند اما در نبود معنا، انسان را به نوعی فرسودگی روانی و تهی بودگی عاطفی سوق می دهد. در جهان معاصر، مساله معنا در زندگی، یکی از مسائل بنیادینی است که روان شناسی، فلسفه، جامعه شناسی و حتی الهیات با آن درگیرند اما سؤال اینجاست: چگونه می توان از دل این روزمرگی، معنا استخراج کرد؟ آیا امکان دارد زندگی روزانه، با همان وظایف و فعالیت های تکراری، به امری معنادار تبدیل شود؟

به یک اعتبار می توان گفت روزمرگی ساخت شناخت و ادراک حسی است و طبیعتا برای اینکه روال روزمره زندگی طی شود، نمی تواند چیزی غیر از این هم باشد. مثلاً نمی توان با تأملات فلسفی مایحتاج زندگی روزمره را تأمین کرد یا ساعت های متمادی آن را چنین گذراند. خواهی نخواهی زندگی روزمره اقتضات خاصی خود را دارد اما مساله درست از جایی شروع می شود که زندگی روزمره، به کلی



فاطمه ارجمند

مکانیکی امور نیست، بلکه نوعی وضعیت هستی شناختی است؛ وضعیتی که در آن انسان، از خود تبعید می شود؛ بی آنکه متوجه باشد. البته نه از آن رو که نمی داند، چون دیگر نمی پرسد.

هایدرگر این وضعیت را با مفهوم «سقوط» (Verfallen) توضیح می دهد. انسان در دل «داس من» حل می شود؛ در میان آدم ها، خیره، روزنامه ها، اسکرول های بی پایان، عادت های همگانی. ما دیگر «خود خود» نیستیم، آنچه هستیم، یک هم رنگی عمومی است؛ تکرار امور، حذف تصمیم و فرو کاست معنا به کار کرد. در چنین یافتاری، بذر تردید می روید؛ نه آن تردید خلاقانه دکارتی، بلکه یک خلأ بی پرسش. شبهه هایی که نه از زایش اندیشه، بلکه از فرسایش آن شکل می گیرد و این یعنی تردید نه به مثابه آغاز، بلکه نشانه خاموش شدن تفکر. شاید یکی از راه های اثر گذاری کی یرگگور همین باشد. او از دل زندگی روزمره بورژوازی رزمین را به دل بحران می زند. به جای فلسفه رزی درباره کلیات، تجربه زیسته اضطراب، تکرار و یاس را شرح می دهد. او تکرار را نه در معنای ظاهری، بلکه در مفهوم وجودی اش می فهمد. اینکه آیا تکرار می تواند حامل معنا باشد یا همواره حامل بی معنایی است؟ پاسخ او پارادوکسیکال است: تکرار، هم می تواند زیستن در سطح باشد و هم اگر آگاهانه بازخوانی شود) شکلی از رجعت به خویشتن. این نکته ای است که عرفای مسلمان نیز بر آن واقفند. در نگاه مولوی تکرار مساع یا ذکر، اگر با آگاهی همراه نباشد، جز صوت و حرکت تهی نیست اما همین تکرار، اگر با «حضور» بیامیزد، راهی به حقیقت باز می کند. «هر نفس نو می شود دنیا و ما/ بی خبر از تو شدن اندر بقا»

روزمرگی اگر از آگاهی تهی شود، فرسایش است اما اگر با آگاهی همراه شود، امکان ظهور معنا در دل امر تکراری را فراهم می آورد. در واقع، روزمرگی می تواند سکوی پرش باشد؛ نه در باطل شدنش، بلکه در دیدن دوباره آنچه همواره هست. اما چرا بسیاری از انسان ها در دل روزمرگی، به جای بیداری، دچار شبهه می شوند؟ چرا این بستر، به جای آفرینش پرش، میزبان بحران معنا می شود؟



یوسف پورجرحم

سکوتی که زمانی نشانه تأمل بود، امروز با بی حوصلگی اشتباه گرفته می شود. روزگاری که فقدان صدا، آغاز یک اندیشه تلقی می شد، حالا جای خود را به هجوم تصاویر، اعلان ها و داده های بی وقفه داده است. در ایران، جهان بی دردنگ که هر مکثی بلافاصله با محتوایی جایگزین می شود، ذهن دیگر مجالی برای شکل گیری شبهه اصیل نمی یابد. شبهه که زمانی برآمده از تأمل و تجربه زیسته بود، امروز اغلب به شکل تولید انبوهی از پرسش های سطحی درمی آید که بیشتر از آنکه راهی به ژرفا باشد، دردی بر سطح می ساید و می گذرد. مهمان مدرن، بویژه در قالب شبکه های دیجیتال، نوعی روزمرگی نوپدید آفریده است که از جنس تکرار مکانیکی نیست، بلکه از جنس تکرار تحریک است. در روزمرگی سنتی، آدمی با اشیای تکراری مواجه می شد؛ در روزمرگی دیجیتال، با تنوعی که خود بدل به یک کلیشه شده است؛ تنوعی که دیگر معنایی نمی آفریند، بلکه صرفاً ذوق را اشباع می کند و در عین حال، آن را از درون تهی تر می کند. اسکرول کردن بی پایان، نمونه دقیق این روزمرگی است. حرکتی بی هدف، با امید ی کاتب به یافتن چیزی نو که در نهایت به تکراری ترین شکل ختم می شود.

این خبر را در نظر بگیرید: شرکت اینترنتی Fasthosts در گزارشی بر اساس داده های «سنایتینسا» میزان اسکرول کردن کاربران در شبکه های اجتماعی را بررسی کرده است. در این گزارش گفته شده افراد به طور میانگین روزانه ۱۰۸



محمد رضا بنایی

زیرا نه تکرار بی معنا، بلکه تکرار معناست. از نمازهای پنج گانه تا روزهای سالانه، از تسبیح های تکرار شونده تا آیین های سوگ و عید، همه یادآور این نکته اند که می توان در دل عادت، به حقیقت رسید؛ به شرط آنکه عادت، آیینی شده باشد. در جهانی که روزمرگی اش محصول بی مرزی زمان و بی قراری معناست، آیین ها به نوعی مرز ایجاد می کنند میان دیروز و امروز، میان زیستن و اندیشیدن، میان مصرف و حضور. آنچه مناسک دینی عرضه می کنند، نوعی «وقفه معنادار» است؛ وقفه ای که نه صرفاً گسست از روتین، بلکه تعلیق آن برای بازاندیشی است. گویی انسان آیینی، کسی است که می داند هر بازگشتی، تنها در پرتو یک مکث مقدس معنا می یابد. شبهه ها به لحظه هایی سر برمی آورد که فرد با فاصله ای ناگهانی از خود و

نظام شناخت ما را در حصار یقین حسی محصور کرده و به ما اجازه از تقا به ساحت های وجودی غیرحسی را ندهد. اگر چنین شود که متأسفانه تا حدی زیادی اینگونه می شویم، آن وقت این روزمرگی تبدیل به عادت وارهای میان تهی شده که فرمی تکراری را باز تولید می کند: فرمی تکراری که ما را تبدیل به مصرف کننده محض کالاها از یک طرف و پذیرنده منفعل نشانه ها (داده ها) از طرف دیگر می کند. حاصل این وضعیت از یک سو هجوم حس از خود بیگانگی و از طرف دیگر از دست دادن قوه داوری می شود. خروجی این وضعیت پذیرش بی قید و شرط هر نوع آگاهی نسجیده است. ذهن به جای درک حقایق، تبدیل ظرف متکثری از وقایع بدون فهم نسبت ها و روابط آنها می شود. این پرونده، روزمرگی را با چنین فهمی به پرسش کشیده و راه حل هایی را هم برای آن پیشنهاد داده است.

در پرونده پیش رو ضمن تأملی بر روزمرگی به عنوان یک وضعیت هستی شناختی، به این امر خواهیم پرداخت که اساسا روزمرگی تهدید است یا فرصت؟ دنیای دیجیتال چه تأثیری بر روزمرگی ما داشته؟ مواجهه آیین ها و مناسک ما با این روزمرگی چگونه است.

وقتی روزمرگی، تبعید وجودی می شود

صدای گم شده معنادر دل تکرار

پاسخ شاید در نوعی رابطه معکوس میان معنا و مکانیک بودن باشد. هر قدر عمل های مای تأمل تر، تصمیم های مالم خود کارتر و مواجهه مان با جهان مصرفی تر باشد، ظرفیت ما برای مواجهه وجودی کمتر می شود. جهان برای ما دیگر «حضور» ندارد، «وجود» است اما «حقیقت» نیست. اشیاء، آدم ها و موقعیت ها، همه به علائمی مصرفی بدل شده اند. در این وضعیت، ذهن به جای پرسیدن از چیستی، تنها به کار کردها پاسخ می دهد و کار کرد، هر گز جای معنا را نمی گیرد. یکی از خطرناک ترین تبعات این وضعیت، ناتوانی در طرح پرسش واقعی است. ما دیگر نمی پرسیم «من کیستم؟»، «برای چه هستم؟»، «چرا اینگونه زندگی می کنم؟»، بلکه می پرسیم «بعدش چی؟»، «برم یا نرم؟»، «کی تموم میشه؟»، «پرسش هایی که ظاهری عقلانی دارند اما عاری از عمق وجودی اند. از همین جاست که شبهات، نه به مثابه مساله هایی برای تفکر، بلکه به صورت سردرگمی های سطحی پدیدار می شوند. روزمرگی، با تضعیف امکان مواجهه اصیل با این وضعیتن، میدان را برای این شبهات آماده می کند.

اما آیا این وضعیت گریزناپذیر است؟ پاسخ منفی است. آنچه این وضعیت را پیچیده می کند، نه ذات روزمرگی، بلکه نحوه مواجهه ما با آن است. همان گونه که هایدرگر می گوید، امکان «برخاستن از سقوط» همواره هست؛ انسان می تواند از وضعیت فرامو اصیل به سوی زیستن اصیل برگردد اما تنها با «تصمیم» و این تصمیم، تنها زمانی ممکن می شود که یک «وقفه» رخ دهد؛ یک لحظه شکستن روتین؛ یک مواجهه غیرمنتظره؛ یک دیدن دوباره.

از این منظر، حتی یک اتفاق ساده می تواند زمینه ساز بیداری باشد. مثل صدای یک پرند در یک صبح تکراری، نگاه یک کودک، خاموشی یک دوست، یا حتی درد بی دلیل که لحظه چون حامل امکان است. حامل نوعی امکان وجودی که در با آگاهی زیسته شوند می توانند رخنه ای در ساختار بسته روزمرگی ایجاد کنند. انسان در این لحظات، دوباره به خودش برمی گردد. دوباره می پرسد و همین آغاز مواجهه با معناست. از این منظر، روزمرگی را باید جدی گرفت. نه چون خطرناک است، بلکه چون حامل امکان است. حامل نوعی امکان وجودی که در بستر بحران ها شکوفا می شود. این نگاه، ما را از دوگانه سازی های سطحی رها می کند. یعنی نه تقبیح کامل روزمرگی، نه ستایش آن، بلکه کوشش برای دیدن آنچه در دل این تکرارهای خاموش پنهان است. حتی می توان گفت انسان تنها زمانی به معنا دست می یابد که از دل بی معنایی عبور کرده باشد. این گذار، نه در هیاهو، بلکه در سکوت تکرار شکل می گیرد.



قدرت الله غلمانی

در هیاهوی زندگی معاصر، آنچه اغلب بی صدا و خزنه انسان امروز را در بر می گیرد، نه جنایع بزرگ یا بحران های ناگهانی، بلکه «روزمرگی» است. تکرار مداوم فعالیت های تکنوازه، روزانه، در ظاهر بی ضرر و حتی لازم می نماید اما در باطن، زمینه ساز نوعی فرسایش معنوی و فکری می شود که اگر مورد توجه قرار نگیرد، می تواند به شبهاتی عمیق درباره ماهیت زندگی، هدف از بودن و معنای هستی بینجامد. این شبهات، هرچند ممکن است در ابتدا خفیف و گذرا باشند اما به مرور می توانند به شکل بحران های وجودی و سستی باورها خود را نشان دهند. در این نوشتار، به بررسی تهدیدها و فرصت های نهفته در شبهات ناشی از روزمرگی می پردازم؛ پدیده ای که اگر درست درک شود، نه تهدیدی خاموش، بلکه فرصتی بیدار گر برای بازتعریف مسیر زندگی خواهد بود.

■ **روزمرگی؛ بستر پنهان پرسش های بی پاسخ**

روزمرگی زمانی آغاز می شود که کار، زندگی، روابط و حتی عبادت، به فعالیت هایی بی روح و تکراری تبدیل شوند. در این وضعیت، ذهن انسان بدون آنکه بداند، وارد نوعی «خود کار زیستن» می شود؛ فعالیت ها انجام می شود، کلمات تکرار می شود اما اندیشه، معنا نیت در پس آنها غایب است. حاصل این وضعیت، پدید آمدن نوعی خلأ درونی است که با سوالاتی بنیادین همراه می شود: آیا این زندگی معنا دارد؟ هدف از این تکرار چیست؟ چرا باید ادامه داد؟ این پرسش ها، زمانی که پاسخ نیابند، به شکل شبهاتی بنیادین در ذهن فرد نه نشین می شوند و آرام آرام باورها و آراشش درونی او را فرسایش می دهند.

■ **تهدیدهای روزمرگی در پرورش شبهات**

تکرار مداوم امور بدون بازاندیشی در چرایی و فلسفه آنها، به مرور احساس بی معنایی ایجاد می کند. فرد ممکن است به ظاهر زندگی عادی داشته باشد اما در درون، دچار نوعی بی هویتی یا سردرگمی فلسفی شود که ریشه در عدم تعریف هدفمندی روزانه دارد. از سوی دیگر، روزمرگی فرصت تأمل و گفت و گو ی درونی را از انسان می گیرد. فرد به جای آنکه لحظه ای درنگ کند و از خود بپرسد چه می خواهد و در چه مسیری قرار دارد، درگیر چرخه کار، مصرف و تکرار می شود. این غفلت تدریجی از خود، زمینه ساز شکل گیری شک هایی نسبت به ارزش ها، باورهای دینی یا حتی وجود خداوند می شود.

وقتی زیستن در شبکه، ذهن را از مواجهه جدی با جهان محروم می کند

اندیشیدن جرم است!

مصرف، لایک، اشتراک گذاری و واکنش های فوری، در یک چرخه معین قرار می گیرد که کمتر مجالی برای پرسشگری باقی می گذارد. اما آیا در همین فضا امکان مقاومت وجود ندارد؟ آیا همین روزمرگی دیجیتال نمی تواند بستری برای بازاندیشی باشد؟

پاسخ مثبت است اما مشروط. تنها زمانی که فرد بتواند از این چرخه فاصله بگیرد و به تماشای آن بنشیند، روزمرگی رسانه ای به فرصت تبدیل می شود اما این تماشای بیرونی، کاری است خلاف جریان. مستلزم نوعی آگاهی نسبت به سازو کارهای قدرت درون شبکه است. اینکه چه چیزی نمایش داده می شود و چه چیزی نه؛ اینکه چه چیزی در الگوریتم تقویت می شود و چه چیزی به حاشیه رانده می شود و مهم تر از آن، اینکه مخاطب در این میان، تا چه حد قدرت انتخاب دارد. از نگاه بودریار، جامعه معاصر وارد مرحله نمایشی (simulation) شده است؛ جایی که نشانه ها جای واقعیت را گرفته اند و حقیقت، امری زائد به نظر می رسد. در چنین فضایی، شبهه نیز نمایشی می شود. فرد دیگر با تردید وجودی واقعی مواجه نیست، بلکه با نسخه ای از تردید مواجه است که به گونه ای طراحی شده اند تا همزمان پرسش پرانگیز و سرگرم کننده باشند. اینجاست که عمق از میان می رود و جای خود را به «شبه شبهات» می دهد. در برابر این وضعیت، یکی از مهم ترین راهبردها، کندسازی عمدی تجربه دیجیتال است. به جای زیستن در سرعتی که رسانه تمحیل می کند، می توان نقاط ایست طراحی کرد. پاک کردن اپها، تنظیم ساعات مشخص برای استفاده، نوشتن به جای تماشای کردن و از همه مهم تر، تمرین دیدن جهان فیزیکی. این

آیین؛ شکلی از روزمرگی مقدس

آغاز ذهن در سکوت مناسک

رها می شود از دغدغه های دم دستی و آمادگی می یابد برای درگیری با مسائلی بنیادی تر. به همین دلیل است که بسیاری، در میانه رمضان، نه تنها طهارت جسم، بلکه صیقل ذهن را تجربه می کنند و در همین فضا، پرسش هایی برمی خیزد که ماه ها یا سال ها در ازدحام عادت ها مدفون شده بودند. از سوی دیگر، آیین ها صرفاً فردی نیستند و حامل یک حافظه جمعی اند. حضور در مناسک جمعی، به انسان یادآوری می کند که تنها نیست؛ که شک او، نه فقط یک بحران شخصی، بلکه بخشی از تجربه تاریخی و وجودی بشر است. سوگواری های دینی، تنها روایت رنج نیستند، بلکه بستری برای هم داستان شدن در پرسشند. این آیین ها اگر بدرستی فهمیده شوند، پرسش از «چرا رنج؟»، «چرا سکوت خدا؟» و «چرا بی عدالتی؟» را به امری مقدس بدل می کنند، نه امری که باید از آن فرار کرد. ممکن است پرسجیده شود آیا آیین ها صرفاً ابزار تعلیق هستند یا امکان مواجهه ای واقعی با حقیقت را نیز فراهم می کنند؟ پاسخ بستگی به نحوه مشارکت ما در آنها دارد. آیینی که صرفاً به عادت بدل شده باشد، دیگر شک را بر نمی تابد، بلکه سدی می شود در برابر آن اما آیینی که با آگاهی، حضور و درگیری درونی انجام شود، خود بستری است برای پیدایش همان شک هایی که ایمان را می سازد. به تعبیر برخی عرفا، شک، نه ضد ایمان، بلکه بخشی از مسیر ایمان است و آیین،

دوشنبه ۱۹ خرداد ۱۴۰۴
وطن امروز | شماره ۴۳۳۶

اندیشه

۵

روزمرگی؛ تهدیدی خاموش یا فرصتی بیدارگر

از تکرار تا تعالی

خصوصا در دوران رسانه های اجتماعی، روزمرگی نه تنها به تنهایی آسیبزا نیست، بلکه در مواجهه با «ممایش موفقیت» دیگران، به عامل تشدید احساس بی ارزشی تبدیل می شود. فردی که زندگی خود را در قالب تکرار و یکنواختی می بیند، در برابر تصاویر رنگین از «زندگی های هیجان انگیز» دیگران، دچار سرخوردگی می شود و این سرخوردگی، آغازگر نوعی انکار نسبت به عدالت هستی یا حکمت الهی می شود.

با این حال، همین شبهات برخاسته از روزمرگی، اگر با نگاه آسیب شناسانه و نه سرکوب گرانه دیده شود، می تواند به فرصتی برای رشد معنوی و شناخت عمیق تر منجر شود.

شبهه اتی که از دل روزمرگی برمی خیزند، مانند رنگ خطری هستند که انسان را از خواب عادت بیدار می کنند. این سوال که «آیا زندگی چیزی فراتر از این تکرارها ندارد؟» اگر جدی گرفته شود، می تواند سر آغاز حرکتی نو در مسیر آگاهانه زیستن باشد.

حتی دینداری نیز در بستر عادت، تهی از عمق است. اما همین پرسش های ناشی از خستگی روزمره، می تواند جرقه ای برای بازنگری در رابطه فرد با خداوند، معنای دعا و فلسفه عبادت باشد. بسیاری از تحولات روحی در تاریخ، از دل همین بحران های به ظاهر ساده روزمره پدید آمده است.

در حقیقت وقتی فرد در برابر سوالات بنیادین قرار می گیرد، فرصتی فراهم می شود تا اهداف زندگی را بازتعریف کند. آیا شغف، رضایت درونی و احساس معنا بخشی از زندگی من است؟ اگر نه، چه باید کرد؟ چنین بازاندیشی هایی، انسان را از زیستن سطحی به زیستن اصیل نزدیک تر می کنند.

روزمرگی، اگر چه بخشی اجتناب ناپذیر از زندگی انسانی است اما نباید به سکون ذهن و روح بینجامد. پرسش های ناشی از تکرار روزانه، اگر با عقلانیت و تأمل پاسخ یابد، می تواند به فرصتی برای بازسازی رابطه انسان با خود، با دیگران و با خداوند تبدیل شود. جامعه امروز بیش از هر زمان، نیازمند گشودن فضا برای طرح و پاسخ به چنین شبهه اتی است. سکوت در برابر آنها می تواند زمینه ساز رضایتی های عمیق و از دست رفتن انسجام درونی نسل های آینده شود.

پس بهتر آن است که به جای نادیده گرفتن شک هایی که از دل تکرار می جوشند، آنها را به عنوان فرصت هایی برای بازنگری و بیداری در مسیر زندگی قلمداد کنیم.

کنش های ساده، اگر به صورت آگاهانه و مستمر انجام شود، می تواند همان لحظه های گسست را در روزمرگی پدید آورد که برای پیدایش پرسش لازم است، جامعه مدرن با همه پیشرفت هایش، ذهن را در معرض نوعی «تحریک بی فاصله» قرار داده است. در این تحریک پذیر ی مداوم، شک به جای آنکه فرزند خاموشی باشد، فرزند هراس می شود. هراسی از معنا، از فقدان، از دیگری، از بی معنایی و رسانه ها، به جای آنکه این هراس را تفسیر کنند، آن را باز تولید می کنند. بنابراین اگر کسی بخواهد شبهاتش را جدی بگیرد، باید یاد بگیرد از این چرخه خارج شود، یا حداقل، لحظاتی را بیرون از آن زیست کند. شبکه های اجتماعی، در بهترین حالت، می توانند محرکی برای پرسش باشند اما هرگز جایگزین تأمل نخواهند شد. آنچه شبهه را اصیل می کند، نه جذابیت فرمی یا وایرال شدن، بلکه پیوند آن با تجربه زیسته فرد است و این تجربه، تنها زمانی شکل می گیرد که آدمی بتواند سکوت را تاب بیاورد. به قول یکی از منتقدان، «ها نه به اطلاعات بیشتر، بلکه به تجربه آهسته تری از جهان نیاز داریم».

البته مساله صرفاً نقد رسانه یا شبکه نیست، بلکه پرسشی است درباره امکان بازگشت به لحظه تفکر. لحظه ای که در آن، ذهن به جای آنکه پاسخ را از قبل بداند، بپرسد. لحظه ای که در آن، به جای مشارکت در موج، لحظه ای در کناره ایستد و تماشا کند. این لحظه ممکن است کوچک باشد، شخصی و بی اهمیت از نگاه بیرونی اما می تواند آغاز یک حرکت بزرگ تر باشد؛ حرکتی که روزمرگی دیجیتال به زیستنی معنادارتر، از شبههات به شک اصیل، از اسکرول بی پایان به مکثی عمیق.

نه انکار شک، بلکه هدایت آن است.

در تجربه زیسته بسیاری از مؤمنان، لحظات آیینی بستر ظهور پرسش های اصلی بوده اند. لحظه مواجهه با مرگ در آیین تشییع، لحظه ایستادن در سکوت شب قدر، لحظه تأمل در سجده پایانی نماز و... اینها نه نقاط پایان، بلکه آستانه هایی اند برای ورود به ساحت های دیگر معنا از این منظر، آیین بیش از آنکه ساختاری از پیش تعیین شده باشد، زبانی است برای گفت و گو با امر مطلق و این گفت و گو، گاه با سکوتی ژرف، گاه با اشک، گاه با تردید و گاه با یقین همراه است. اگر روزمرگی در شکل سکولار خود، ذهن را از درگیری با معنا بازمی دارد، آیین شکلی از روزمرگی مقدس است که ذهن را برای معنا آماده می کند. در این نوع از تکرار، نه خوت که بیداری نهفته است. نه دور شدن از حقیقت، بلکه نزدیک شدن تدریجی به آن. از این رو آنچه آیین ها عرضه می کنند، نه پاسخ هایی تکرار به تأمل و شاید همین کافی باشد که آنها را نه در برابر شبهه، بلکه در کنار آن ببینیم. همچون رفیقی قدیمی که در میان هیاهوی زمان، زمزمه می کند که هنوز می توان معنا را جست.